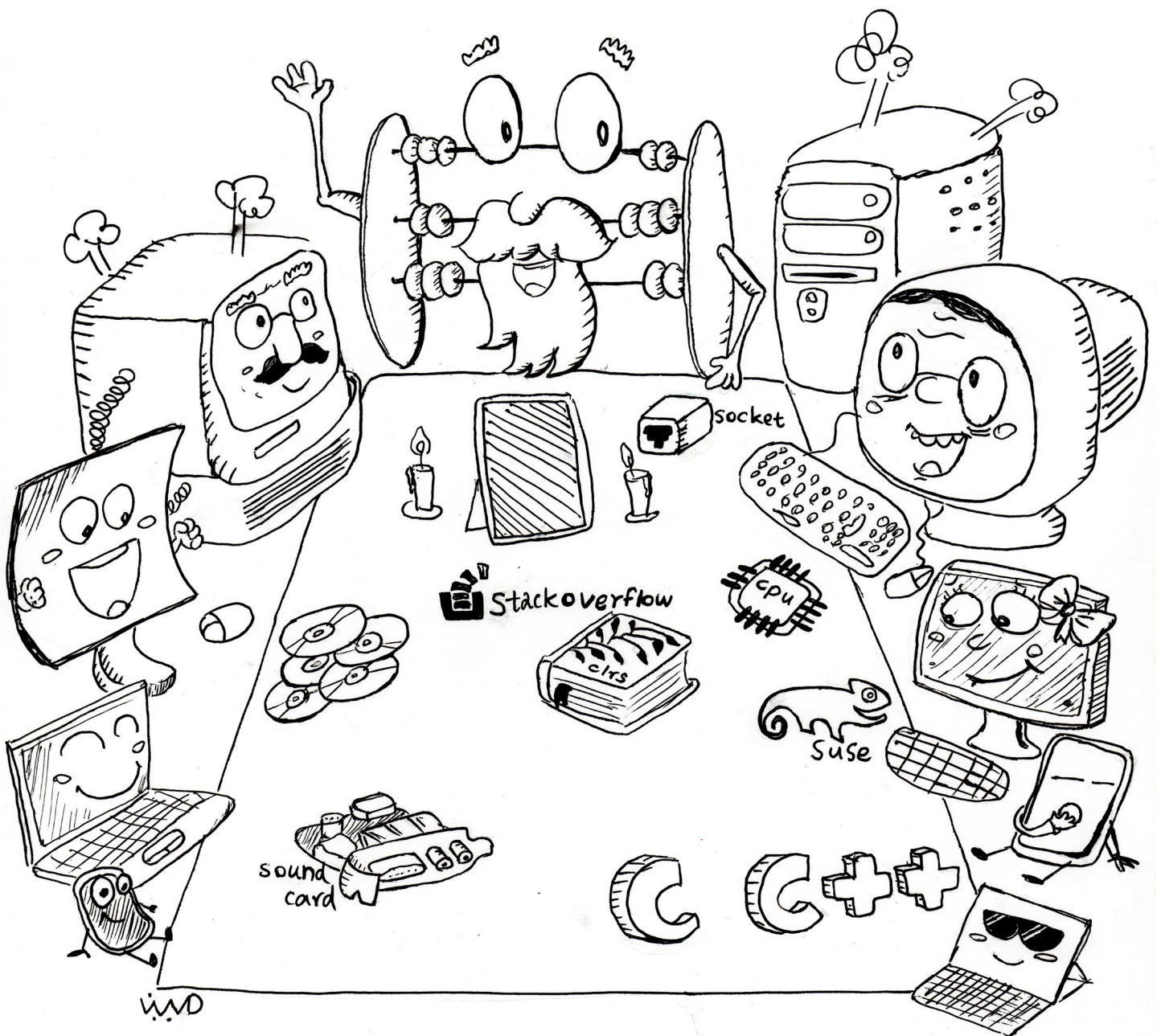


پویسی

۳۶

ویژه نامه نوروز ۹۷



بسم ا... الرحمن الرحيم

به کوشش...

نویسندگان (ملت کتاب خوار)

ارمغان سرور
محمدباقر عابدی سقا
امیرحسین بهشتی
الهه رنجبری
نجمه محمدباقری
سروش برمکی
سعیده ملکان
پارسا انعامی
امیرحسین سهراب بیگ
اشکان میرزا حسینی
شهرزاد شیرازی
وحید قربانی
روزبه قاسمی
زینب خالوندی
زهرا یوسفی

صاحب امتیاز (مجری طرح)

شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر

سردبیر (خون دل خوار)

ارمغان سرور

مدیر مسئول (تو سری خوار)

محمدباقر عابدی سقا

طراح جلد (کاغذ خوار)

مینا فریدی

ویراستاران (ملت کافئین خوار)

سروش برمکی
علی دقیقی
نفیسه جوکار
ارمغان سرور
فاطمه شیرازمیهن
رامتین یارمحمدی
سلمان عامی مطلق
هانیه حاجی رجب زرنندی

پویش علاقه ماست به نوشتن، به آگاهی...



پنجره‌های سبز ساختمان آجری

محمدباقر عابدی سقا



سخن سردبیر

گوش کن! صدای پای بهار را می شنوی؟ چشم می گردانی، زمان می گذرد و حالا او در راه است تا با گذر سبزش باران را نثار آبی آسمانمان و عطر زنده بودن را هدیه به زمینمان کند.

می آید تا قطعه ای که درخت و خاک و نسیم مدت هاست تنظیمش می کنند، نواخته شود و رنگین کمان عشق شرق تا غرب را آذین بندد.

اوست که تداعی سخاوت آسمان و تبسم گل هاست.

بهار... تا به حال به واژه اش دقت کرده اید؟ به نظرم می توان آنرا عبارتی امری متشکل از دو بخش «به» و «آر» دانست! یا همان «بهترین هارا بیاور!»

بیایید ما هم با بهترین داشتنی هایمان فصل جدید را رقم بزنیم...

نیک ترین افکار، زیباترین احساسات، بزرگ ترین آرزوها، بهترین گفتارها و پسندیده ترین کردارها..

راستی! بیایید به خودمان قولی هم بدهیم! قول بدهیم بیشتر به اطرافمان اهمیت بدهیم.. به محیط زندگی مان! از دانشگاه گرفته تا محله و حتی شهر! به اطرافیانمان! و حتی به درونمان..

شاید باید نگاهمان را نیز تغییر دهیم.. تا بتوانیم قشنگ تر بیاندیشیم و بیشتر بنویسیم: (

واقعا جا داره از همه اونایی که برای آماده شدن این مجله کمک کردند تشکر کنیم! امیدواریم این همکاری همیشه ادامه داشته باشد.

بهارتان سبز!

این دفعه داستان پویش شد داستان «مهمان مامان». از سه ماه پیش غصه اینو داشتم که طرح روی جلد پویش عید چی باشه... کی وقت می کنم آمادش کنم. متن جمع می شه یا نه... متنا خوبن یا نه. بودجه برای چاپش داریم؟ نکته مثل یلدا چاپ نشه... که رسیدیم به نزدیکای عید و یهو از آسمون یه طرح جلد رسید که تا عمر دارم عمرا بتونم همچین ایده ای بزنم. رسیدیم به نزدیکای عید و خیل عظیم مطالب دوستان سرازیر شد. رسیدیم به نزدیکای عید. پویش این بار خیلی فرق داره. پویش این بار شد یه سفره ساده و با صفا که هرکس یک طرفشو گرفت و پهن کرد. توش خوراک بره نیست اما نون و پنیرش با عشق اومده سر سفره. داستانش هم این شد که دیگه از کوره در رفتم و گفتم خدایا! بسه دیگه! چرا اینا اینجورین. چرا لال مونی گرفتن؟ بابا نزارید زمین بخوره این پویش. د بگیری دیش دیگه. ببینید مسخره مون می کنن می گن شما ها فقط بلدید کد بزنید کد بزنید. بیاید بگید بهشون ما همیشه تکیم! اینا میگن شما نشریه به چه کارتونه. بیاید بگید ما به همینا زنده ایم! هر کاری بخوان می کنن و ما جیکمون درنمیاد. حرفتو بزن برادر من، خواهر من. ولش نکنین ترو خدا... آقا یه تشکر هم بکنم از بچه هایی که غلط املائی ملت رو گرفتن (ویراستار) اون دوستمون که طرح جلدو ترکوند، خانم سردبیر که رفت کف سایت گشت به زور از ملت متن بگیره، بچه هایی که پول جمع کردن برا چاپ مجله مون، ما که دیگه امیدمون قطع شده از کسایی که باید دستمونو بگیرن... یه تشکر هم از داداش صفحه آرای گلگون که شب و صب و عصر و اینجا و اونجا و همه جا گاو پیشونی سفید شد و به من چه ها شو گذاشت برا موقع پخش که جیم بشه و از دور تماشا کنه که حالا ملت دارن چیزی که تمام اون مدت تو سرش بود رو لمس می کنن و می خونن.

راستی که پشت پنجره های سبز این ساختمان آجری کلی قصه اس و آرزو و امید.

پویش این بار خلاصه است و کوچک. به عشق کسایی که دنبالشن و برا دکور کمد می گیرنش چاپ شده. برای ما همین یه خاطره رو ویتترین شما، وقتی چند سال بعد وسط خونه تکونی یه لبخند بیاره به لب تون کافیه.

راستی حرف خونه تکونی شد... عیدتون مبارک!

«یک مدیر مسئول»

برای چه چیزهایی در دانشگاه باید تلاش بیشتری کنیم؟

امیرحسین بهشتی



در دانشگاه مهندسی درس می‌خوانیم و قطعاً نمی‌توانیم بگوییم در تفکرات ما تاثیر نگذاشته است. دانشگاه مهندسی به ما یاد داده است تا سیستمی فکر کنیم. بسیاری از مواردی که در درک سیستم‌ها و تعاملات ما با آنها آشکار می‌شود درس هر روزه ما هستند. بی‌شک بارها و بارها در روز به مفهوم trade-off برخورد می‌کنیم. و یا این که حل هر مشکل عموماً باعث بروز مشکلات ج‌دید می‌شود و سیستم‌ها عموماً دینامیک هستند را می‌فهمیم. می‌فهمیم تلاش برای بهینه‌سازی‌های اندک در سیستم تلاش بسیار می‌طلبد. و همه این موارد باعث شده در درک سیستم‌ها توانا باشیم. حالا این سیستم یک مدار باشد، یک نرم افزار باشد یا یک سری چرخ دنده به هم پیوسته. علاوه بر این، دانشگاه درک نسبتاً خوبی از جامعه فعلی به ما می‌دهد و به ما می‌گوید که تقریباً چگونه باید در جامعه عمل کنیم. حالا سوال این است آیا می‌توانیم بررسی کنیم چه چیزهایی را از ما گرفته است تا برای آنها هم برنامه ریزی کنیم؟ دو موردی که به نظر من ضعیف شده‌اند و باید برای آنها تلاش کنیم:

خلاقیت

خلاقیت چیزی نیست که بتوانیم بگوییم به آن نیاز نداریم. هدف غایی مهندسی طراحی است. طراحی در کنار ریاضیات به معجزه‌های مهندسی در چند قرن اخیر منجر شده است. اما من در مورد خودم حس می‌کنم مدت هاست تخیل‌های عمیق نکرده‌ام. نویسندگان عموماً درباره این که چگونه شعر می‌گویند و خلاقیت چگونه در وجودشان فعال می‌شود وضعیت‌های عجیبی را عنوان می‌کنند. مثلاً می‌گویند باید روی وان حمام بنشینم پایم را در آب بگذارم و بنویسم. موارد خیلی عجیب تری هم می‌توان دید و این‌ها نشان می‌دهند خلاقیت برای شکوفایی نیاز به تجربه وضعیت‌های جدید دارد. تمرین سختی است اما اگر کمی تلاش کنید متوجه می‌شوید که نمی‌توان مثل فکر کردن هر موقع دلمان خواست برای فعال شدن خلاقیتمان اقدام کنیم. وضعیتی است که بگیر نگیر فراوان دارد اما اگر بگیرد و این قوه فعال شود و به تخیل ادامه دهید شاید ایده‌هایی به ذهنتان برسد که زندگیتان را دگرگون خواهد کرد. فکر می‌کنم جای ایده‌های نو و تفکر‌های خلاقانه کم شده است. شاید راهش این باشد که سعی کنیم سرمان را از لاک خودمان بیرون بیاوریم و پدیده‌ها و نیازها را بیشتر ببینیم تا بتوانیم به کمک خلاقیت آنها را حل کنیم. من فکر می‌کنم کمبود خلاقیت باعث

شده تا آرزوهایمان هم کم و محدود شوند. استادها هم فکر می‌کنم مدت هاست به خلاقیت در درس دادن فکر نکرده‌اند. باید مراقب باشیم که بعد از دانشگاه با حسرت به گذشته نگاه نکنیم که ای بابا هیچ کار جالبی نکردم.

اعتماد به نفس

این یکی دیگر شوخی بردار نیست. راستش حس می‌کنم اعتماد به نفس پایین منبع بی‌انگیزگی است. من فکر می‌کنم یکی از کارکرد‌های مهم دانشگاه این است که نشان دهد شما اگر دور هم جمع شوید قطعاً می‌توانید کارهای بزرگی انجام دهید. این در شرایطی است که می‌بینیم دانشگاه به دبیرستان بزرگتری تبدیل شده که باید تمرین بدهیم و کار خاص دیگری نکنیم. این واقعا مشکل دانشگاه نیست مشکل من دانشجو است که به جای دنبال کردن با اعتماد به نفس رویاها نمی‌روم و پیش از شروع حرکت می‌گویم که نمی‌توانم و کسانی را که در حال تلاش هستند هم به کاهش اعتماد به نفس و این که نمی‌شود تشویق می‌کنم! نمی‌خواهم یک متن منطقی و خشک بنویسم و از حوصله شما هم خارج است. سال خوشی را برای شما آرزو می‌کنم در پایان هم یک تمرین لذت بخش تخیل و خلاقیت با هم برویم! کلمات زیر را با مکث یک ثانیه ای بخوانید و پس از آن (در قسمت دعا) چشمتان را ببندید زیر لب زمزمه کنید و سعی کنید لحظاتی را تخیل کنید! :

بهار، نوروز، شلوغی، عمو نوروز، لباس نو، بوسیدن پدر، و مادر، مامان بزرگ، عمو و عمه، آجیل، هفت سین، شکوفه‌ها، خاله و دایی، رشد، سبزه‌های گره خورده، باران نمناک، تخم مرغ‌های رنگی، جوانه‌های تازه، یک، سبزه، سیب، روبوسی، آینه، عیدی، لحظه دعا...

چگونه بدون داشتن تقویم متوجه آمدن عید شویم؟

الهه رنجبری



از آنجا که مثلاً بزرگ شده ایم و کمی ذوق و شوق مان کم شده است ما راهکارهای دیگر را برای تشخیص عید به شما پیشنهاد می‌کنیم:

- ۱- هرگاه فشارهای وارد شده بر شما درون مترو از فشار رد شدن تریلی از روی انسان به فشار شب اول قبر افزایش یافت بدانید و آگاه باشید زمان خرید عید فرا رسیده است!!!
- ۲- مهربان شدن زیادی پدر و مادرها از جمله مهمترین معیار هاست لطفاً هر چه سریع‌تر محل را ترک نمایید!!!
- ۳- از جمله معیارهای جذاب شب عید پرشدن خیابان‌ها از صدای

کتاب مقدس

یکی دیگر از چیدنی‌های خوان نوروزی وجود کتاب مقدس بوده است. امروز بر سر سفره نوروزی ما مسلمانان قرآن و بر سر خوان نوروزی کلیمیان تورات گذاشته می‌شود و هر کس قسمتی از کتاب دینی خود را می‌خواند تا سال نو را با آیه‌های مبارک الهی شروع کرده باشد.

کوزه آب

در گذشته کوزه آب که توسط دختران نابالغ از چشمه‌ها پر می‌شد با زینتی از گردنبندها بر سر خوان نوروزی نهاده می‌شد.

نان

نان که نمادی از برکت است، چه در گذشته و چه در حال بر سر سفره نوروزی می‌گذاشتند و اکنون نیز یا نان سنگک بزرگی می‌پزند و برای برکت سفره بر آن می‌گذارند یا اینکه نان را به صورت کماج شیرین درآورده بر خوان نوروزی می‌نهند. در زمان ساسانیان کرده‌نانهایی به اندازه یک کف دست یا اندکی کوچکتر می‌پختند که به آنها «درون» می‌گفتند و گاهی بر آن نوعی نیایش می‌خواندند و بدین ترتیب نان‌های نوروزی را برکت می‌بخشیدند.

امروزه زرتشتیان علاوه بر نان معمولی نان‌های دیگری مانند کماج، نان شیر و چند نوع شیرینی خانگی، می‌گذارند.

تخم مرغ

تخم مرغ بن مایه خوان نوروزی است و به صورت رنگ کرده می‌بایست بر سر سفره هفت سین جلوه نمایی کند، زیرا که نمادی است از نطفه و نژاد و در روز جشن تولد آدمیان که تخمه و نطفه پدیدار می‌گردد تخم مرغ تمثیلی است از نطفه باروری که به زودی باید جان بگیرد و زندگی یابد و زایش کیهانی انجام پذیرد. پوست آن هم نمادی است از آسمان و طاق کیهان.

آئینه

به اعتقاد زرتشتی‌ها چون آخرین ماه سال زمان تولد آدم ابوالبشر است، بنابراین باید نمادی از آن در خوان نوروزی باشد تا شکل پذیری آسان شود. از این رو آئینه‌ای در بالای خوان نهاده می‌شود و در اطراف آن شمع یا چراغی می‌گذارند. اغلب تعداد شمع‌ها با تعداد فرزندان خانواده ارتباط دارد و آئینه‌ای دیگر در زیر تخم مرغ گذاشته می‌شود تا انعکاس وجود آدمی در آئینه دیده شود و نیز آئینه زیر تخم مرغ نمایانگر تحویل سال است.

وقتی که گاو آسمانی، کره زمین را از شاخه‌ها به شاخ دیگر می‌افکند در آن زمان تخم مرغ بر روی آئینه خواهد جنید، در جلوی آئینه هم مشتی گندم به نشانه روزی فراخ می‌پاشند.

سیر

نماد میکروب زدایی و پاکیزگی محیط زیست و نیز زدودن چشم زخم است که باید حتما بر سر سفره نهاده شود. به اعتقاد زرتشتیان بوی سیر دیوان را می‌گریزند. زرتشتیان سیر را با تکه‌های نان که در آن ترید کرده‌اند، در مراسم پرسه با سداب به کار می‌برند و بر سر سفره نیایش می‌گذارند.

جیک جیک جوجه‌رنگی‌ها و تنگ‌های پر از ماهی‌های قرمز است. ۴- آمدن چین به تهران!!! پیاده روها پر می‌شود از زن‌ها و مرد‌ها و دستفروش‌ها و انرژی‌های مثبت و حال‌های خوب و حتی دل‌های نگران (لطفا کمی توجه کنیم)

۵- دانشگاه: هرگاه انواع و اقسام پروژه‌ها و تکالیف مانند قوم یا جوج و مأجوج نا جوانمردانه بر شمای بی سلاح حمله کردند و لبخند موفقیت را بر لب اساتید دیدید، بدانید عید فرا رسیده است آیا ایمان نمی‌آوردید؟؟؟

۶- فضای مجازی: روزی یک کیلو جوک در مورد انواع خوراکی و آجیل به خوردتان داده شده است؟؟؟ بحث روز بالاخره دو بوسه یا سه بوسه است؟؟؟ سال نو در یک قدمی شماست!!! پایان نوشت: الهی معیار شما برای تشخیص شب عید حال و هوای بهاری دلتان باشد و قرار گرفتن شما همان جایی که از ابتدای سال آرزو کرده بودید. پایان تر نوشت: می‌شه سال نویی، برای طلایی شدن یک نفر دیگه هم تلاش مون رو بکنیم؟



خوان نوروزی ایران باستان

نجمه محمدباقری

عید نوروز و مراسمات ایام نوروز قدمتی در ایران دارد که به دوران قبل از هخامنشیان و زرتشتیان برمی‌گردد. و متأسفانه اطلاعات آنچنان دقیقی در مورد اصل این مراسم در دسترس نیست. اما در زیل گزیده‌ای معتبر از آنچه که از تاریخ باستان ایران ثبت گردیده، آمده است. تلاش بر این بوده که مطالب معتبر جمع‌آوری شوند.

سفره

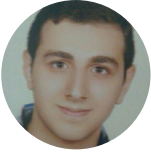
ایرانیان باستان معتقد بودند خوان نوروزی (سفره هفت سین) باید سفید باشد چرا که نشانه پاکی و سفید بختی و روشنائی است و نیز نشانه جهان بی پایان است که بارگاه یزدان در آن است.

سبزه

در ایران باستان معمولاً سه قاب از سبزه به نماد اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک بر خوان می‌گذاشتند و اغلب کنار آنها گندم، جو و ارزن که نقش مهمی در خوراک مردم داشتند سبز می‌کردند تا سبب فراوانی این دانه‌ها در سال جدید گردد

آتشدان

روشنائی تجلی ذات نورانی پروردگار است و نماد درستی و نیک اندیشی و راستی بنابراین باید بر سر سفره هفت سین باشد. در ایران باستان در دو سوی آتشدان شمع‌دان‌های گران‌بها یا چراغ می‌نهادند و آنها را می‌افروختند و این نشانی از دنیای پرفروغ بی پایان بود که اهریمن بدانجا راه ندارد



۲۰ امین بهار

سروش برمکی

روسی اش را جلوتر کشید و به چهره اش در کنار ماه نقره ای خیره شد. با این سال می شد ۲۰ سال، ۲۰ امین بهار زندگی زیبایش. و چه زود گذشت این ۲۰ سال ...

واقعا این او بود؟ پس از ۲۰ سال؟ چه زود گذشت این سال های پیاپی و روزهای رنگارنگ ...

به یاد روز های گذشته افتاد روز هایی که چقدر غمگین بود اولین دعای مادرش روز اول مدرسه ... چه گریه ای کرده بود و چه ترسی داشت از تنها ماندن ... هنوز شیرینی اولین دوست پیدا کردنش را از یاد نبرده بود ... همان «می آبی با من دوست شوی؟» ساده ساده که چقدر این روزها دلتنگ آن سادگی بود. مسیر زندگی پرفراز و نشیبش از پس چشمانش کنار ماهی های سرخ رنگ حوض گذشتند چه خوشحال بود وقتی از او تقدیر می شد وقتی اسمش خوانده می شد که امروز تولد اوست و به خاطر دانش آموز نمونه بودن هدیه می گرفت ... لبخندی زد! پدر و مادرش چه خوب بی صدا دوستش داشتند دوست داشتنی که فقط معاون مدرسه وقتی هدیه را از آن ها می گرفت در پس چشمانشان دیده بود.

به همین سرعت کودکی اش سپری شده بود بی آنکه فرصتی برای دانستن زیبایی این دوران بداند و نوجوانی اش ... چه دوران زیبایی بود وقتی چیزی جز کتاب ها دور و برش نبودند ... اینکه در پس درس های همیشگی اش دوستانی پیدا کرده بود که اندیشه اش را تفکری عمیق تر می گشود ... در پس هزاران هزار واژه غرق می شد و می اندیشید ... می اندیشید به ستاره های بی شمار و دنیایی بی کرانه آن سوی این دنیای کوچک ما ... به رویا ها، به بی کرانه های ابدی جایی که جز خیال هیچ اندیشه ای با منطق آن را لمس نکند دریافته بود که گاهی باید بی منطق بود ... داستان مجنون ها همیشه برایش زیبا بود انسان هایی که از همه چیز می گذرند برایشان مهم نیست که دیگر انسان ها چگونه باشند همیشه در راه معشوق خود همه کاری می کردند ... پروانه هایی در پس شعله های آتش نه آتشی که می سوزاند نه ... که این جز حیاتی دوباره برای پروانه های دلداده اش نبود ... در تلاطم شعر ها غوطه می خورد و به تماشای رقص واژه ها می نشست که چه زیبا مضمون ها را نهان می کردند و در پس برخی چه زیبا یکتا خدا را می یافت که با ظرافت در پس واژه هایی ساده می نشست ... شاید هشتمین سین هفت سین زیبای فردا سادگی بود سادگی ای که همیشه در میان خانواده اش بود و فردا تلالویی دوباره می یافت. و چه زیبا بودند این واژه ها ... چه تلاطمی و در عین حال چه منش و آرامشی ... طوفان واژه ها همیشه فرق دارد ...

سپند (اسفند)

اسفند نیز نشانه ای است از دفع چشم زخم که در زمان های کهن مقدس بوده، است و در مراسم نیایشی به کار می رفته است.

سکه

پول زرد و سفید در خوان نوروزی نمادی است از شهریور امشاسپند که موکل است بر فلزات و بودن آن بر سر خوان که موجب برکت و سرشاری کیسه است.

بر سر خوان نوروزی چیدنی های دیگر هم نهاده می شود؛ شیرینی و نقل که نماد شیرین کامی است؛ گلابدان پر از گلاب و همچنین سبزی خوردن، پنیر و کاهو که طراوت سفره را دو چندان می کند. در برخی از سفره ها آرد هم وجود دارد که آن هم نمادی است از برکت نوروزی اما دو چیز مهم دیگر بر سر سفره هفت سین نمادین است، یکی انار و دیگری تنگ ماهی

انار

انار، از مقدس ترین درختان است که تقدسش را همچنان تا به امروز حفظ کرده است. زرتشتیان معمولا در تاس مس پر از آب یک عدد انار هم می گذارند با این باور که این میوه پرده در سال جدید برکت و رزق فراوان برای خانواده به همراه داشته باشد؛ به ویژه انارهای خوش آب و رنگ و آبدار شهر کویری یزد که اکثرا برای استفاده در سفره های هفت سین در پوششی از کاه در گودال های زمینی نگه داری می شود تا در سال نو به زیبایی سفره هفت سین بیفزاید.

ماهی

یکی دیگر از زینت دهندگان سفره هفت سین، ماهی است، اسفند ماه در برج حوت است و حوت یعنی ماهی. در هنگام نوروز برج حوت به برج حمل تحویل می گردد و از این رو نمادی از آخرین ماه سال در خوان نوروزی گذاشته می شود. علاوه بر آن ماهی یکی از نمادهای آناهیتا فرشته آب و باروری است که وظیفه اصلی نوروز را که باروری است بر عهده دارد. خوردن سبزی پلو با ماهی نیز در شب عید از این روست و ظرف پر از آب با چند ماهی قرمز نمادین است از روزی حلال.

نارنج

نمادی است از گوی زمین و هنگامیکه در ظرف آبی نهاده شده باشد، نمادی است از گوی زمین در کیهان و گردش آن بر روی آب نمودار گذاشتن برج های دوازده گانه و تحویل سال است.



تو و دوستی خدا را...!

سعیده ملکان

سروصدای دم عید دیوانه‌ام می‌کند. یعنی تصور کن منی که مجنون توام، دیوانه‌تر هم بشوم، نور علی نور! دیوانه‌ام می‌کند چون یادم می‌آورد غافل شدنت را از من، یادم می‌آورد حسادتم را به رهگذران تنت که حواست هست زمین نخورند این دم عیدی. چند نفس دیگر نوروز ۹۷ است، اما... بین! این مردم وفا ندارند که، همین انقلاب خودمان! مردمش اگر وفا داشتند که دم سال تحویلی طاقی دانشگاه ملقب به نام شهرشان را رها نمی‌کردند. تو به چه دلخوش کرده‌ای؟ وفا دارند این امیرکبیرنشین‌های باد به بغبغ انداخته؟ ندارند، ولله که ندارند! دم نو شدن سال من می‌مانم و تو و ۲-۳ تاکسی جامانده از عید. ولیعصر! جان من! بیا و وفادار نمان به ایشان، بیا و قطع نکن تن این بلوار خسته‌ات را! یکی شو. من همانم، همان بلوار عزیزت که الیزابت صدایم می‌کردند، صدایم می‌کردی. نمی‌دانم چه شد در گیر و دار انقلاب و این حرفای گنده‌تر از دهان این مدعیان دو پا، ناگاه اسمم را گرفتند. از آن موقع گمم کردی. من اسمت را، اسم جدیدت را یاد گرفتم. این عابران گواهند، همه‌شان شهادت می‌دهند که گه‌گاه انعکاس صدایم را شنیدند که صدایت می‌کردم! می‌خواستم نام جدیدت ملکه‌ذهنم شود مبادا پهلوی صدایت بزنم. تو اما ندانستی اسم جدیدم را، گرچه می‌دانم هنوز هم چشم به راه هستی مرا. تو سرگرم شدی. پلی‌تکنیکش کم بود که مترواش اضافه شد. مترواش کم بود که بی‌ارتی‌اش، بی‌ارتی‌اش که زیر گذر چهار راه و حالا این سرپیری زیرگذری در وسط دلت، جایی که روزی جای من بود. اصلاً این خراب‌دلان، این انسان‌ها چطور جرات می‌کنند قدم بردارند در قلبت، نمی‌ترسند از ترک‌هایش؟ از پیری‌اش؟ نازکی‌اش؟ کاش قطع نمی‌کردی، انقدر سرسری نمی‌گذشتی از من. کاش از من بالا می‌آمدی، می‌آمدی و لاله‌ام را مهیا می‌دید برای آمدنت. راستی چه شد اسم پارک عزیز جانم را هم عوض کردند؟ یادت هست آن موقع که هنوز اسمش «فرح» بود تماشاش می‌کردی و میگفتی این پیچ‌وتاب سحرانگیز درختان را فقط می‌شود در اینجا دید؟ که گل‌های تم سرخ می‌شدند از خجالت و جان می‌گرفتند از نو و جان می‌دادند به عابران گاه خسته عبورنده از تم؟ چند نفس دیگر نوروز ۹۷ است... مخلص کلام آنکه برگرد. عبور نکن. بی‌توقف، بی‌درنگ و بی‌تأمل نگذر از جانم. درنگی کن و رنگی کن این خراب‌آبادی که منم را. جانم...

همیشه سخت کوشی‌اش را در دبیرستان به یاد آورد که از آن دنیای خیالی کمی دور شد و پا به دنیای واقعی گذاشت جایی که دانست شاید همیشه پایان قصه‌ها خوش نباشد... صبوری را آموخت و متانت و وقار را... سال کنکور را با چه سختی سپری کرده بود و چه خوش بود انتهایش وقتی شادی را در پس چشمان مادرش روز اعلام نتایج دیده بود... و حالا... حالا در میانه راه ایستاده بود...

شادمانه لبخندی زد و آب حوض را به هم ریخت. خنکای آب اندکی دستانش را قلقلک داد. چه دوران زیبایی سپری کرده بود اما چه دوران زیباتری در راه بود... اندیشید که چه روز زیبایی است وقتی مدرکش را بگیرد و بار دیگر شادی خود را با نزدیکانش تقسیم کند... و چه زیباست وقتی اولین نفس‌های کودکش را بشنود... و چه امید‌هایی که در پس آن‌ها می‌آمد... آب حوض آرام گرفت و با تلالو دوباره ماه اندیشه‌ای در ذهنش درخشید یکتا خدای جهان آفرین...

آرامشی در قلبش نشست که هر کس با یادش در دل می‌یابد. گذاشت تا این بار هم آرامش وجودش را دربرگیرد و امیدش بخشد همان طور که در پس‌پس هر غم و شادی زندگی‌اش آن را یافته بود... که جز این آرامش را آرامشی خیالی می‌دانست! صدای مادر از پنجره فیروزه‌ای پذیرایی رسید که: ریحانه دخترم بیا باید زودتر بخوابی! فردا عید است خودت هم از خانه تکانی خسته‌ای.

راست می‌گفت فردا هم سالی جدید در راه بود که باید برای آن حاضر می‌شدم. از کنار حوض برخاستم و جواب دادم دارم می‌آیم. نگاهی به ماه انداختم و در دل گفتم امسال هم مثل همیشه محتاج توام بی‌همتای من... و دوان دوان به سوی اتاقش رفت... سال جدیدی در راه بود...



عینکی که به چشم میزنیم، به ما میگه چه واکنشی در برابر اثرات موجودات دنیای اطراف داشته باشیم، چه واقع، چه تصویری از شون ببینیم و چه تفسیری داشته باشیم. خب، خوب چیه؟ بد چیه؟ درست چیه؟ غلط چیه؟ چیزی که بده غیر از اینکه وقتی اولین بار باهاش مواجه شدی بقیه اخم کردن؟ راستی چطور فهمیدی اخم کردن یعنی بد؟ غیر از اینکه همیشه میخندیدن حالا یهو اخم کردن؟ غیر از تغییر حالت ناگهانی صورته؟ اگه همیشه اخم میکردن احتمالا از خندیدن شون دچار ترس و اضطراب و ناراحتی می شدی. پس چون یهو یه تغییر ناگهانی دیدی، حس خوبی نداشتی. بعد اون هروقت با اون مواجه میشی اون حس بد در تو به وجود میاد. البته نمی دونی منشأش کجاس و چرا حس بدی داری.

حالا فرض کن یه بچه ای تو جامعه ای بزرگ شه که مردم اول غذاشونو میریزن زمین، بعد میخورن (حالا اینطور جامعه ای نیست ولی شنیدم بچه ای بوده که همیشه غذاش رو میریختن زمین و بچه از روی زمین برمیداشته و میخورده)، هیچ موقع با انجام این کار اتفاق عجیبی مته تغییر حالت ناگهانی وضعیت چهره یه نفر یا صدای فریاد کسی بلند نشده. این عمل هیچ حس بدی رو در وجود اون ایجاد نمی کنه، اما برای تو چرا. برای اینکه خیالت راحت شه فرض کن زمین کاملا تمیزه؛ مطمئنم بازم غذا تو از روی زمین جمع نمی کنی بعد بخوری.

خب حالا به من جواب بده؛ این کار خوبه یا بد؟ آسمون رنگش آبی یا blue؟ جواب من اینه: هیچ کدوم! آسمون برای من آبی، برای انگلیسی زبان blue. اما هیچ کدوم نیست. کلمه ای که با دیدن آسمون تو ذهن من میاد آبی. کی گفته آبی؟ میتونست قرمز باشه. من اینو به بقیه چیزا هم تعمیم میدم. امروز هر حسی که در مورد هر چیز داری، حسیه که یاد گرفتی داشته باشی؛ میتونستی حس دیگه ای داشته باشی. حالا کدوم درسته؟ جواب من: هیچ کدوم!

حالا بذار بگم مشکل کجاس؛ مشکل اونجاس که ما نمیفهمیم که اینها فقط ادراک ماست. فکر می کنیم چون عینک ما اینه و ما اینطوری نگاه میکنیم، همه باید اینطوری ببینن.

همه اینا رو گفتم برای اینکه دفعه ی بعد که خواستی به یکی حمله کنی که داری اشتباه می کنی و من درست میگم، شاید یه لحظه یاد حرفای من بیافتی و این سوال برات پیش بیاد که شاید مادر طبیعت عینک اون رو یه جور دیگه ساخته باشه.

یه چیز دیگه، من خیلی علاقه ای به مطالعه ی کتابای فلسفی ندارم. اینها بیشتر چیزایی بود که خودم حس می کردم. خوشحال می شم اگه با نظر دادن کمک کنید عینکم رو اصلاح کنم. گفته بودم که عینکهارو میشه تغییر داد؟ (:

یار من کاش ببینی که پر از فریادم در تکاپوی تو بودم به نفس افتادم آسمان رفت به تاراج دو چشمت، پس از آن آسمان جل شده ام، بی سروسامان شادم آنقدر دیدن رویت بکند مست مرا که گمانم برود نشئه ی مادرزادم خنده هایت همه بشکافته دریای دلم کی تو موسی شده ای؟ کی بکنی ارشادم؟ بس که رویای تو دیدم همه روز و همه شب افکنند آینه هم، صورت تو در یادم حجم خالی سکوتت کمرم خم بکند جسم بی جان حضورت بشود جلادم دیگر از صفحه ی ذهنم نشوی پاک، ببین! با هوایی شدنم کار به دستم دادم...

عینک

امیرحسین سهراب بیگ



-تا حالا متوجه این شده بودی که همه ما عینک به چشم داریم؟ همیشه، همه وقت.

+نمیفهمم چی میگی. کدوم عینک؟
-به آسمون نگاه کن. چه رنگیه؟
+آبی!

-چرا بهش میگی آبی؟ چرا قرمز نه؟!
+چون آبی!

-آبی نیست. فقط یاد گرفتی به حسی که دیدن آسمون صاف بدون ابر توی روز روشن، در تو ایجاد میکنه بگی آبی. اگه روز اول بهت میگفتن قرمز امروز نمیگفتی آبی چون آبی.

+باز حرفای فلسفی!!!

-اشکال نداره. شاید یکی بود، که دوست داشته باشه؛ برای اون میگم.
چند بحث:

عینکی که به چشم میزنیم، ساخته ی دست مادر سالخورده ی طبیعت، با عمری به اندازه ی پیدایش ما آدم هاس. مادری که به ما یاد داد وقتی به آسمون نگاه می کنیم بگیم آبی، حال اگه اولین کسی که وقتی آسمون رو دید گفت آبی اگه میگفت قرمز، امروز بدیهی بود که قرمز.

به چی میگیم موجود؟ به هر چیزی که اثری داشته باشه. چیزی که هیچ اثری نداره وجود نداره. اینم بگم اینکه ما اثری از چیزی دریافت نمی کنیم دلیل نمیشه نباشه.



آنها، فقط یک گذشته وجود دارد و آن گونه‌ای است رویایی و عالی، اما کذب محض.)) ۱

۱) مردی در تبعید ابدی



دلم تنگ می‌شود

شهرزاد شیرازی

دلم تنگ می‌شود برای در و دیوارهایی که تازه رنگ پوشیده‌اند. برای پله‌هایی که هر روز روی آن‌ها دویده‌ام تا به در بسته‌ای نرسم. دلم برای روزهایم تنگ می‌شود نه این‌که بگویم تماماً خنده بودند، نه، دلم برای گریه‌هایم هم تنگ می‌شود می‌گویند گریه بار دوش را کم می‌کند دلم برای بارهای سنگین روی دوشم تنگ می‌شود.

دیروز کسی می‌گفت آدم که از سنگ نیست... اگر فکر کنیم از سنگ هم هست دلم برای تمام کسانی که رویم یادگاری نوشته‌اند تنگ می‌شود. نمی‌خواهم تغییر کنند... به خنده‌هایشان خو گرفته‌ام اما کسی به عادت‌های دل‌من پناهی نمی‌دهد... می‌دانم که همه می‌روند، نه به آن سر این دنیای خاکی، فقط می‌روند تا بزرگ‌تر شوند. از زمان نمی‌ترسم، دوستی که خاک بگیرد بی‌قیمت می‌شود از دوری می‌ترسم از این‌که هرکسی را که دوست داری برود، گویی چیز جدیدی به بازار آمده می‌گویند دوستی دوری می‌آورد برای روزگاری که دوری دوستی می‌آورد دلم تنگ می‌شود. عجیب است مرض دلتنگی تازه به من سرایت کرده از همان زمانی که فهمیدیم برای جشن رفتن دارد دیر می‌شود. داستان همان جایی که به اوج می‌رسد تمام می‌شود و نقش‌ها یکی یکی از داستان کناره می‌گیرند. همه‌ی داستان‌ها همینند اما این چهار جلد چیز دیگری بود. تمام نقش‌هایش را دوست داشتم حتی به آزار نقش‌های سیاه آن هم خو گرفته بودم. می‌دانم که خیلی‌ها داستان را خوانده‌اند و تعریف کرده‌اند اما نویسنده ماهر است و خلاف عرف می‌نویسد همیشه می‌گفتند نباید بگذارای کلاهد را باد ببرد. در پایان این داستان افراد خود کلاهشان را به باد می‌سپارند. او باز هم می‌نویسد مطمئنم اما برای این داستان دلم تنگ می‌شود. ای کاش صدای خاطراتم را به جای صدای درس ضبط می‌کردم. برای خاطراتی که فکر می‌کردم در صفحه‌های بعد تکرار می‌شوند و تکرار نشدند دلم تنگ می‌شود. کاش می‌شد همه‌ی داستان را از نو خواند از مقدمه از همان جایی که وارد می‌شوی و کسی در همان پاگرد اول به تو لبخند می‌زند ولی نه، چند ورقی بیش باقی نیست و من تنها یک کلام دارم، دلم برای تمام دلتنگی‌هایم تنگ می‌شود.

از چیزهایی که به یاد می‌آورم، حال خوب است؛ در روزهایی از زمستان که طلایی خورشید غالب است بر خاکستری آسمان، و پررنگ‌تر است، از سرخی گوش سرما برده. ذهنم از میان نوارهای نور تابیده بر شیشه‌ی اتوبوس و از میان غبارهای معلق، بین زمین و آسمان سرکمی می‌کشد، به سال‌ها قبل؛ سعی می‌کند چیزهای دندان‌گیری بیابد، که بعدها انباشته‌ای از آن‌ها شهادت دهند که «به یاد آوردن» انتخاب درستی بوده است؛ که هرگاه خودش را در این جامه‌ی جوهر و زبان و کلمه دوباره نگاه کرد، گمان نبرد که درخت، لخت و عور بوده و او، آن را پرشاخ و برگ نمایانده؛ که در خیال نماند که آیا اصلاً چیزی به یاد آورده بوده؟

ذهنم قوطی خالی چای است؛ پس از مدت‌ها پر بودن. خاطرات همه‌ی چیزهایی‌اند که به واسطه‌ی حضور قوطی چای اتفاق می‌افتند. گاهی عطری در فضای جمجمه‌ام می‌پیچد که حال خوب را به یاد می‌آورد. به یاد آوردن این‌گونه است؛ که بدانی چندمین قطعه‌ی سیاه چای، در مجلس عزای کدام بزرگ‌خاندان دم کشیده، تا کدام خسته‌ی راه شهرستان تا پایتخت، با جرعه‌ای از آن قدری آرام بگیرد؛ یا بدانی زمانی که کوتاه‌ترین قطعه‌ها، چسبیده به کف استکان، مادامی که تو داشتی در چشمان کسی که دوستش داری غرق می‌شدی، با تو همزادپنداری می‌کرده. اصلاً می‌دانی کدام سیاه‌دانه‌ی ریز یا درشت بود که صبح دیر برخاستنت، به اشتباه و از روی عجله زیر دندان تلخی کرد و تو صبر یادت آمد؟

من به یاد نمی‌آورم. هرچند بویی از خاطره‌ی روزها به مشام می‌خورد، اما نمی‌دانم که تاوان قوطی به نظر همیشه درسته‌ای از خاطرات مبهم چه بوده؟ چند مجلس گذشته؟ کدام چشم‌ها دریا شده و کسی را غرق کرده؟ تلخی صبر چگونه زیر زبانت مزه کرده؟ حال خوب محصول به یاد آوردن است یا درست به یاد نی آوردن؟

((هیچ تصویری از گذشته‌ها، البته می‌دانم که همچون عین گذشته‌ها نیست. همه‌ی مردم با اندیشیدن به گذشته‌ها، گذشته‌های به‌اکنون آمده را تغییر می‌دهند اما این تغییر، به دو صورت واقع می‌شود؛ چرا که مردم از اساس به دو گونه‌اند. افراد یک گروه، همگام اندیشیدن به لحظه‌های منحصر از گذشته، آن لحظه‌ها را شناسایی می‌کنند و باز می‌یابند، و با تکیه بر تجارب گذشته و شناخت حال خویش، آنها را دیگرگون می‌کنند و مطلوب؛ یعنی به آن صورت درمی‌آورند، که ای کاش، به آن صورت واقع شده بود.

گروه دوم، برخلاف گروه نخست؛ به هنگام سفر به گذشته‌ها، تصویرهای نادلخواه را به کلی حذف می‌کنند و تصویرهایی یکسره دلخواه، به جای آنها می‌نشانند. برای



تست مامان (معرفی کتاب)

روزبه قاسمی



خلسه

وحید قربانی

این کتاب اسمش هست «تست مامان» اثر راب فیتزپاتریک، کارآفرین حوزه‌ی تکنولوژی. خب ما کم کم داریم وارد بازار کار میشیم پس خیلی خوبه اگه قبل از اینکه اشتباهات مهمی که تو این کتاب گفته شده رو بدونیم و انجام ندیم! خیلی از ما ایده‌هایی داریم که با خوندن این کتاب می‌تونیم یاد بگیریم که باید چطور با مشتری‌ها صحبت کنیم و با وجود دروغ‌هایی که از همه می‌شنویم، بفهمیم که آیا ایده‌مون به درد می‌خوره یا نه. تمرکز اصلی این کتاب بر روی روش‌های سوال کردن از مشتری‌هاست. اسم این کتاب بیانگر بخش مهمی است که ارزش برداشت می‌کنیم. توصیف این کتاب شاید به مقداری سخت باشه پس ترجیح میدم قسمتی از فصل اول این کتاب رو براتون بیاریم. مردم می‌گن نباید از مامان تون پرسین که ایده‌تون خوبه یا نه. آره به جورایی درست می‌گن ولی اونایی که این حرف رو می‌زنن نکته‌ی اصلی ماجرا رو متوجه نشدن. شما در واقع نباید از هیچ کس درباره‌ی خوب بودن ایده‌تون سوال کنین. حداقل نه با این کلمات. کافیه این سوال رو پرسین و تو جوابش مامان تون (چون خیلی دوست تون داره) بیشتر از همه بهتره دروغ می‌گه؛ در کل این سوال، سوال درستی نیست و هر کسی رو تشویق می‌کنه که تا حدی تو جوابش دروغ بگه. هیچ کس وظیفه نداره حقیقت رو به ما نشون بده. این وظیفه‌ی ماست که پیدا کنیم و روش رسیدن به اون سوال‌های مناسبه. تست مامان به سری قانون ساده، برای طراحی سوال‌های مناسب و خوبه؛ سوال‌هایی که حتی تو جوابشون مامان هم نتونن بهمون دروغ بگن، چه برسه به مشتری‌ها.

قبل از اینکه سراغ این قانون‌ها بریم، بیاین دو تا گفت‌وگوی متفاوت با مامان رو بررسی کنیم و ببینیم راجع به ایده‌مون چی می‌تونیم کشف کنیم؛ کتاب آشپزی دیجیتال برای آی‌پد (iPad). رد شدن تو تست مامان

پسر: "مامان، مامان، من یه ایده برای پول درآوردن دارم — می‌شه برات تعریفش کنم؟" پسر دانشمندت کلی فکر کرده تا به این ایده رسیده — لطفاً با احساساتم بازی نکن.

مامان: "البته عزیزم" تو پسر یکی یه دونه‌ی مامانی و من برا اینکه ناراحتت نکنم حتا حاضریم دروغ هم بگم.

پسر: "تو از آی‌پدت خیلی خوشش میاد؟ خیلی ازش استفاده می‌کنی، نه؟"

مامان: "آره" تو همین جوابو می‌خواستی و گرفتی.

پسر: "پس حاضری یه آپ بخری که مثل یه کتاب آشپزی رو آی‌پدت می‌مونه؟" من خوش‌بینانه یه سوال فرضی پرسیدم و می‌دونم که چه جوابی رو می‌خوام ازت بشنوم.

مامان: "اممم." انگار که من تو این سن و سال به یه کتاب آشپزی دیگه احتیاج دارم.

تمام خانواده‌های خوشبخت شبیه یکدیگرند؛ اما هر خانواده‌ی بدبختی به شکل خاص خود بدبخت است.

آناکارینا-تولستوی

بنظرم شکست‌ها هستند که به زندگی رنگ و بوی متفاوت میدن. شکست‌هایی که، احساس، که موتور اصلی حرکت آدمه رو بوجود میارن.

گاهی هم بد نیست که آدم بجای ماندن در خوشبختی دنبال شکست بره! بقول مولانا: ((آب کم تر جو تشنگی آور بدست/ تا بجوشد آبت از بالا و پست)).

البته خیلی وقت‌ها این شکست خودش به استقبال شما میاد؛ مثلاً با بی‌مهری‌هایی که از اطرافتون دریافت میکنید که فکرش را هم نمی‌کردید و همین که فکرش را نمی‌کردید خودش یک نعمت بزرگ و هر فردی که هر نوع شکست رو تو زندگی‌ش تجربه میکنه قطعاً از تنگ‌نظری‌ها و پرخاشگری‌ها و بدخلقی‌ها و بدفهمی‌ها و ... که قبلاً، به واسطه سرمستی، درگیرشون بوده کمی فاصله میگیره و وارد نوع جدیدتر و انسانی‌تر و با ثبات‌تری از شادی و رضایتمندی میشه به شرطی که سرگرم هجمه‌ای که از شکست به سمتش اومده نشه و بتونه به بازی ادامه بده. بنظرم این بیت از سید حسن حسینی: ((بشکن دل بی‌نوا ی ما را ای عشق/ این ساز شکسته‌اش خوش‌آهنگ‌تر است)) که همه‌ی ما احتمالاً به گوشمون خورده به خوبی موید حرف ماست. (اگه یادتون باشه تلمیح داشت به «الله فی قلوب منکسره»). و یا حضرت بیدل فرموده: ((طرب را ماتم غم آفریند)).

و اینها همه در ستایش از غمه! نه از جنس غم و غصه‌ای که اغلب بخاطر نوعی حسادت نسبت به دیگران و نداشته‌هاست بلکه غم ناشی از دل‌شکستگی که به آدم طراوت میده. ((طفیل چشم من نمی‌آفریند)).

غمی که دل آدمو زنده میکنه و خلسه رو به ما هدیه میده و واکنش‌های ما رو نسبت به بیرون متعادل‌تر و زیباتر میکنه و غرور پرخاشگر رو از ما دور میکنه؛ و البته حسادت دیگران رو نزدیک‌تر! حالی که باعث میشه صمیمت ما با دیگران بیشتر بشه و بتونیم بقیه رو بدون دل‌زدگی از اون‌ها درک کنیم.

حالی که باعث میشه وقتی که یک فیلم میبینیم و یا کتابی میخونیم باهاش حال کنیم، با آدم‌ها حال کنیم و بگیم و بخندیم.

و چه بجاست یادآوری این جمله از سارتر، پایه‌گذار فلسفه اصالت وجود، ((آن کس که بیشتر از همه می‌خندد از همه غمگین‌تر است)).



خوشه های خشم (معرفی کتاب)

زینب خالوندی

نویسنده ی این اثر جان اشتاین بک از بزرگ ترین و تاثیر گذار ترین نویسندگان قرن بیستم آمریکا است. نوشته های این نویسنده زندگی طبقات ضعیف و ناتوان جامعه را بازتاب می دهد. جان اشتاین بک در سال ۱۹۶۲ موفق به دریافت جایزه نوبل ادبیات شد.

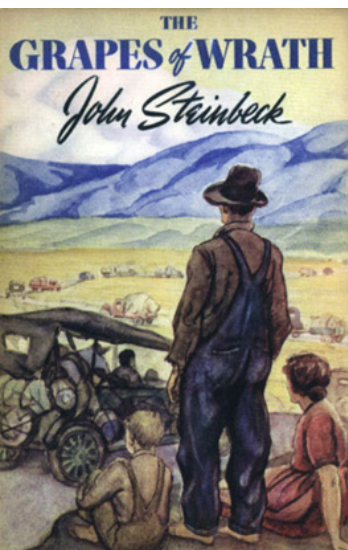
معرفی کتاب:

کتاب خوشه های خشم در سال ۱۹۳۹ منتشر شده است. این کتاب روایتگر جریان زندگی خانواده ای است که در نتیجه بحران اقتصادی آمریکا مجبور به ترک ایالت خود، اکلاهما می شوند و در پی یافتن کار به کالیفرنیا مهاجرت می کنند. کتاب مشکلات و سختی های پایان ناپذیر این خانواده را بیان می کند.

ارزش این کتاب آشکار است و چیزی که قصد گفتنش را دارم زیبایی هایی از داستان است که من را به معرفی آن علاقه مند کرده است.

از زیبایی های داستان وجود مادر خانواده است که با قدرت برای حفظ خانواده مبارزه می کند و مهم ترین هدفش نگه داشتن همه ی اعضای خانواده در کنار هم است و این مهر و امید اوست که اعضای خانواده را برای دست یافتن به شرایط بهتر به جلو می برد.

در مقابل این احساسات زیبای انسانی، حرص و طمع پایان ناپذیر و قساوت سرمایه داران و قدرت در مقابل طبقه ضعیف در داستان به چشم می خورد که به نظر می رسد افراد ضعیف چاره ای جز پذیرفتن این شرایط ندارند اما نیرویی که این افراد را در پذیرفتن این شرایط یاری می دهد نیروی قدرتمند امید است که در تمام لحظات داستان نمایان است.



چطور با مشتریان خود صحبت کنید و با وجود دروغی که به شما می گویند، بهترین راه کارتان خوب جواب خواهد داد یا خیر؟

راب فیترتارک
مترجم: آناهیتا اسدبهر

پسر: "هزینش هم فقط ۴۰ هزار تومنه — حتا ارزون تر از اون کتاب های آشپزی ای که تو قفسه داری" مهم نیست که جواب سوال قبلی رو خیلی سرد دادی، بهتره بیشتر در مورد ایده فوق العادم توضیح بدم.

مامان: "خب... مگه قیمت آپ ها معمولاً سه چهار هزار تومن نیست؟"

پسر: " تازه می تونی توش دستور غذا با دوستات به اشتراک بذاری، یه آپ آیفون داره که لیست خریدت توشه و حتا ویدیوهای اون آشپز معروفه که عاشقش رو هم داره. "خواهش می کنم بگو "آره". تا نگی، دست بردار نیستم. مامان: " آره عزیزم، عالییه. راس می گی، چهل هزار تومن که چیزی نیست. بگو ببینم توش عکس خود غذاها هم هست؟" من که نمی خوام الان بخرمش بذا بگم هم آپ خوبیه، هم قیمتش خوبه. بهتره یه ویژگی جدید هم پیشنهاد بدم تا فکر کنه واقعاً دارم بهش فکر می کنم.

پسر: "آره قراره توی آپ عکس غذاها رو هم بذاریم... ممنونم مامان. عاشقتم" من این مکالمه رو به اشتباه اعتبارسنجی تلقی کردم. مامان: " نمیخوای یه کم لازانیا بخوری؟" من نگرانم که با این ایده هایی که تو داری حالا حالا ها از عهده ی هزینه ی خورد و خوراکت ام بر نیای. لطفاً یه چیزی بخور!

کارآفرین گمراه داستان بعد از چند مکالمه ی شبیه این، خیلی سریع متقاعد میشه که در مورد ایده اش درست فکر می کنه، از کارش استعفا میده و همه ی پس اندازش رو صرف ساختن این اپلیکیشن می کنه. بعد تعجب می کنه که با وجود دقتی که به خرج داده چرا هیچ کس، حتا مامان اش، بابت این آپ پولی نمی ده!

صحبت نکردن با مشتری خیلی بهتر از یه گفت و گوی گمراه کننده اس. وقتی در مورد موضوعی اطلاع نداشته باشیم، تصمیماتی که در اون مورد هست رو با احتیاط می گیریم. ولی اگه اطلاعاتمون در اون مورد غلط باشه، تصمیماتی که می گیریم خطرناک می شن. جمع آوری یه سری داده های اشتباه، مثل اینه که یه آدم مست رو متقاعد کنیم که هوشیاره که به هیچ دردی نمی خوره. حالا اینکه قبول شدن تو تست مامان چجوریه رو می سپارم به خودتون که برید این کتاب رو بخونید! در آخر باید بگم اگه عاشق عملی کردن رویاهاتون هستید و نمی خواهید بی گذار به آب بزنید و اگر همیشه علاقه داشتید کسب و کار شخصی خودتان را راه اندازی کنید، این کتاب و بخونید.



فیلم

زهرا یوسفی

زانا: داداش به چی نگاه میکنی؟
 دانا: (با اشاره به دره بزرگ رو به رو اش) آمریکا!
 زانا: آمریکا کیه؟!
 دانا: آمریکا یه شهر بزرگه! سوپرمن اونجا زندگی میکنه!

نام فیلم:

Bekas (کلمه ای کردی به معنای یتیم)

نویسنده و کارگردان: Karzan Kader

سال تولید: ۲۰۱۲

زبان: کردی

داستان در دهه ۱۹۹۰ میلادی اتفاق میوفته. وقتی که سیاست های ضد کرد صدام باعث پرتنش شدن منطقه شده و تمایل مردم به خروج از کشور روز به روز بیشتر میشه. در چنین فضایی با دو برادر یتیم به نام های دانا (۱۱ ساله) و زانا (۹ ساله) آشنا می شیم که پدر و مادرشون رو در جریان مبارزات آزادی از دست دادن و حالا با کفاشی در خیابان های شهر زندگی می کنند.

فیلم با فریاد «سوپرمن اینجاست!» شروع میشه! که به معنای نمایش فیلم سوپرمن در تماشاخانه ی شهره! برادر های داستان که نمیتونن هزینه تماشای فیلم رو پردازن از پشت پنجره ای روی گنبد تماشاخانه موفق به تماشای قسمتی از فیلم میشن و با سوپرمن آشنا میشن... که البته با کتک محکمی از مسئول تماشاخانه همراهه! دی تنها و فقیر، این ایده به ذهن بچه ها میرسه که به آمریکا سفر کنند تا سوپرمن بهشون کمک کنه! اما مشکل اینجاست که بچه ها هیچ شناختی از دنیا و وضعیت کشورشون ندارن و حتی نمیدونن که آمریکا کجاست... و تنها وسیله نقلیه اشون هم الاغی به اسم مایکل جکسونه! دی آمریکا اون سمت!

فیلم تا حدودی بر اساس تجربه شخصی کارگردان از فرار از کردستان عراق در سن ۶ سالگی و با حضور دو نابازیگر جوان به اسم Zamand Taha (در نقش زانا) و Sarwar Fazli (در نقش دانا) ساخته شده که اگر چه نمیتونن بازی حرفه ای رو به نمایش بگذارند اما در به تصویر کشیدن شور و شوق توام با سردرگمی دوران کودکی خوش می درخشند. کتک خوردن ها، تپله بازی، دویدن تو کوچه ها، لباس های خاکی کثیف، دعا های کودکانه و نماز خواندن های غلط همه و همه بیننده رو به دوران کودکی میبره. فیلمبرداری فیلم در کردستان عراق انجام شده و افراد حاضر در فیلم از ساکنین آن مناطق هستند که این به فضاسازی بهتر فیلم کمک می کنه.

میدونی چقد باید کفش واکس بزیم تا پول پاسپورت بدیم؟! بازی کردن، کار کردن، درد و دل کردن و نماز خواندن دو برادر با هم و حتی تنبیه شدن برادر کوچکتر توسط برادر بزرگتر رابطه عمیق بین دو برادر رو نشون میده و کتک خوردن آن ها توسط مردم شهر در به تصویر کشیدن بی گناهی و بی دفاعی آن ها رو موثر است.

این فیلم شاید انتخاب مناسبی برای تماشاگران بزرگسال نباشه اما بدون شک طنز و شادی کودکانه اون به دل تماشاگران جوان خواهد نشست!



طاقچه (معرفی اپلیکیشن)

روزبه قاسمی

این اپلیکیشن برای من خیلی خوب بود، قطعاً برای شما هم همینطور خواهد بود. اولش تجربه شخصی خودم رو میگم تا بهتر این موضوع رو درک کنید.

همیشه دنبال این بودم که تایم های خالی مو با کتاب خواندن پر بکنم (مثلا سر کلاس های حوصله سربَر...!) بعد اگه میخواستم یه کتاب چاپی هر روز همراه خودم باشه سعی می کردم یه کتاب سایز کوچیک بخرم یا اگه سایز بزرگ هم می خریدم اغلب اوقات وقتی آخر شب می خوندم، فرداش یادم میرفت بزارم تو کیفم و کلاً خیلی طول می کشید یه کتاب و تموم بکنم! سر همین کلافه می شدم همیشه اما این اپلیکیشن تقریباً مشکلات من رو حل کرد.

سر کلاس، تو اتوبوس یا مترو، قبل از خواب و خیلی از جاهای تمام کتاب هایی که دوست دارم همراه منه. تازه قیمتی هم که پرداخت می کنم چون نسخه EPUB اش هست خیلی ارزون تر از نسخه چاپی هستش و خیلی وقت ها اون کتابی که می خوام یا تخفیف خورده یا کلاً رایگان شده! تازه یه سری امکانات هم داره که میتونی فونت و سایز و رنگ پس زمینه رو عوض کنی که مثلاً شب اگه تو تخت داری می خونیش چشمتمو اذیت نکنه.

در ضمن خیلی از مجلات، کتاب های انگلیسی و همچنین روزنامه های به روز رو می تونی ازش رایگان دانلود کنی! در آخر باید بگم اگه شما هم مشکل من رو دارید راه حل این مشکل اپلیکیشن «طاقچه» است.

برای اینکه کارتون رو هم راحت کنیم کد QR دانلود این اپلیکیشن رو براتون می زاریم.

اندروید



سیب اپ

